

آقای احمد شاملو! تورا با نبرد دلیران چه کار؟

■ دکتر ایرج وامقی

اشاره:

پرداختن به داستان کهنه «افاضات بسیار عالمانه آقای شاملو درباره شاهنامه!» شاید به نظر خیلیها مصداق «چوب زدن به مرده» باشد، اما در حقیقت چنین نیست. آن حرفها که از دهان آن آقا درآمد فراتر از اینکه به چه کسی منسوب باشد، با شاهنامه، یعنی ارزشمندترین میراث حکمت و تفکر اسطوره‌ای ما مرتبط بود و بنابراین موضوعی است که تا قیام قیامت هم کهنه نخواهد شد.

عنوان بالا، از من نیست. آن را از مقاله بسیار جالب فریدون جنیدی، چاپ شده در نامه «برج»، آذر ماه ۱۳۵۹ گرفته‌ام و آن مقاله پاسخی است بر دعوی آقای احمد شاملو درباره کاوه «آهنگر» و حماسه فردوسی. داستان این بود که در آن هنگام آقای شاملو مجله‌ای را اداره می‌کرده است به نام «کتاب جمعه» و بانویی، طی مقاله‌ای به حذف داستان کاوه از کتاب درسی بچه‌های مدرسه اعتراض کرده و ضمن آن اعتراض، این داستان را «حماسی‌ترین و میهنی‌ترین» بخش شاهنامه دانسته است. اما آنچنان که سوابق جناب شاملو گواهی می‌دهد ایشان اصلاً میهن و ملت را نمی‌شناسد، و این حرفها را هم بر نمی‌تابند. و گویا پیش از آن هم شنیده بوده‌اند که کسی گفته که ضحاک یک انقلابی به تمام معنی بوده و تنها گناه و گناه بزرگش این بوده که دستگاه حکومت جابر طبقاتی جمشید شاه را درهم کوبیده و یک جامعه «بی‌طبقه» درست کرده است و درست به همین دلیل مورد بی‌مهری شاعری به نام فردوسی قرار گرفته. این شاعر- یعنی فردوسی- که به دلیل خاستگاه طبقاتیش

شدیداً به حکومت طبقاتی علاقه‌مند بوده، از آن بیچاره «غول بی‌شاخ و دمی» ساخته و این انقلابی بزرگ را در نظر «خلق» منفور و بی‌اعتبار کرده است. آقای شاملو در این نوشته، منبع این کشف بزرگ را ذکر نکرده‌اند و چنان است که پنداری خود ایشان بشخصه، بدین راز شگرف پی برده‌اند.

- می‌شود فهمید که آقای شاملو در آن وقتها- یعنی سال ۱۳۵۹ که به طور قطع بیش از پنجاه سال سن داشته‌اند- هنوز خیال می‌کرده‌اند که داستانهای شاهنامه را شخص فردوسی ساخته و پرداخته است. به نظر می‌رسد که ایشان فردوسی را با الکساندر روما عوضی گرفته و پنداشته‌اند که او رمان تاریخی نوشته؛ و با کمال تأسف باید گفت که این است حداکثر اطلاع جناب شاملو از بزرگترین کتاب فارسی و نه کتاب جمعه و ماه و سال، بلکه کتاب قرن‌ها، هزارها.

فریدون جنیدی، در پاسخی بسیار مستدل و منطقی و درخور ایشان، قضیه را برایشان روشن کرده و نشان داده است که صاحب چنین نظریه گستاخانه‌ای، حتی

مروری سطحی هم بر شاهنامه نکرده و الا این ابیات را بدون تردید خوانده بود که:
 یکی نامه بد از گه، باستان
 فراوان بدو اندرون داستان
 پراکنده در دست هرموبدی
 از او بهره‌ای برده هربخردی
 یکی پهلوان بود دهقان نژاد
 دلیر و بزرگ و خردمند و راد
 پژوهنده روزگار نخست
 گذشته سخنها همه باز جست
 ز هر کشوری موبدی سالخورد
 بیاورد و این نامه را گرد کرد

... و آن وقت چنین داوری بهگانه‌ای نمی‌کرد. یا اگر با نوشته‌های پیش از فردوسی درباره شاهنامه آشنا بود، چنین سختی بر قلم جاری نمی‌کرد. اینجاست که آنچه درباره دیگران به کار برده به تحقیق در حق خودش صادق است که واقعاً هیچ چیز خطرناکتر از دانش اندک نیست. آقای شاملو همان وقتها که «همدوش شن جوی کره‌ای» با آمریکائیان می‌جنگید- البته در شعر نه در عالم واقع! - حق بود وقتش را کمی صرف مطالعه در تاریخ و فرهنگ و ادب ایران می‌فرمود که چنین آبروریزی به بار نیاید. هر دانش آموز ایرانی که دوره دوم دبیرستان را- البته در نظام قدیم- طی کرده باشد در کتابهای موسوم به تاریخ ادبیات خوانده است که پیش از فردوسی کسان دیگری به نظم شاهنامه همت گماشته بودند و همین نکته نشان می‌دهد که این داستانها را فردوسی نساخته است و... مقصود من این است که این اندازه آگاهی را بچه‌های دبیرستانی نیز دارند.

بازی، سالها بر این ماجرا گذشته و آقای شاملو که سالهای سال است کرسی‌نشین اول مجله‌های جنجالی ادبی است وصیت شهرتش قاف تا قاف اقالیم فارسی زبان را فرا گرفته و حرف خود را در هرزمینه‌ای



حجت می‌پسندارد! نمی‌دانم پاسخی به فریدون جنیدی داده یا خیر؛ احتمالاً با مقام والایی که دارند نوشته او را قابل جواب ندانسته‌اند، اما به هرصورت خدا کند که پس از آن فهمیده باشند. که فردوسی «مؤلف» شاهنامه و يك «الکساندر دوما»ی ایرانی نیست!

اما ده سال پس از این ماجراها «آقای شاملو» به دعوت مؤسسه علمی و فرهنگی اروپا و امریکا «سفری به اکتاف عالم» می‌کرده است در دومین نقطه توقف خویش که دانشگاه برکلی در کالیفرنیا بوده همان حرفها را که فریدون جنیدی بدرستی رد کرده است با تفصیل بیشتر- و البته با ادب و متانت کمتر- تکرار نموده و نیز معلوم داشته است که سرمنشاء تمام این اطلاعات و اظهار نظرهای علمی دست اول ایشان، مقاله‌ای است از «علی حصوری»- ننوشته‌اند در کجا- جناب حصوری در مطالعه شاهنامه به این نتیجه رسیده است که- من مقاله حصوری را ندیده‌ام از شاملو نقل می‌کنم- «جمشید جامعه را به طبقات تقسیم کرد. طبقه نجبا، طبقه سپاهی، طبقه پیشه‌ور و کشاورز و غیره...»

البته، هر آدم ساده‌ای هم که شاهنامه را بخواند همین نتیجه را می‌گیرد که حصوری گرفته است و داده است به دست آقای شاملو، و بعد «ضحاک می‌آید روی کار، بعد از ضحاک فریدون که با قیام کاوه آهنگر به سلطنت دست پیدا می‌کند... می‌بینیم اولین کاری که انجام می‌دهد بازگرداندن جامعه است به همان طبقات دوره جمشید» و بالاخره «... این به ما نشان می‌دهد که ضحاک... طبقات جامعه را درهم ریخته بوده است» و اظهار فضلهایی هم ضمن کار دارد که: «البته ما از تقسیم بندی طبقاتی جامعه در دوسه هزار سال پیش چیزهایی می‌دانیم. این طبقه بندی نه فقط از مختصات جامعه

ایرانی کهن بوده، اوستای جدید که متنش در دست است وجود این طبقات را تأیید می‌کند. و ای کاش می‌گفتند که مقصودشان از اوستای جدید چیست؟

باری، این بار دکتر باطنی، طی مقاله مستدلی سعی کرده به شاملو نصیحت کند که نباید اسطوره و تاریخ را یکی بداند و ضحاک را با «بردیا» مقایسه کند؛ اسطوره توجیه کردنی است نه محکوم کردنی. به زبان خوش کلی پندش داده است که این برداشتها سطحی و عامیانه است و بهتر آن است که آقای شاملو کمی در این باره - و در هر مورد که چیزی می‌گوید - مطالعه کند، چند تا کتاب در این زمینه بخواند. در این دنیای به این بزرگی چیز از علی حصروری، صاحب نظران دیگری هم هستند. دنیا که دیگر قحط الرجال نیست که علی مانده باشد و حوضش، تحقیق مانده باشد و علی حصروری!

من نمی‌دانم که این پندهای حکیمانه به جان و جامه آقای شاملو می‌نشیند یا نه؟ راستش را بخواهید برایم اهمیتی هم ندارد، زیرا وقتی سن آدم از شصت گذشت و به هفتاد نزدیک شد دیگر نمی‌شود عوضش کرد.

آقای شاملو همین است که هست. به قول خودش «یابو برش داشته» بنابراین مخاطب من در این نوشته او نیست و به عبارت خودمانی‌تر، قصد پاسخ دادن به حرفهای عامیانه و گاهی بجگانه ایشان ندارم و اگر چیزی می‌نویسم برای این است که مبادا، جوانانی تحت تاثیر نام و آوازه حماسی ایشان، گمراه شوند و در مسیر تاریخ راه از چاه نشناسند.

اسطوره جمشید و ضحاک و فریدون، مربوط است به دوره هند و ایرانی، یعنی مال دوره‌ای است که پس از کوچ بزرگ قبایل آریائی از مساکن اولیه خود، هنوز دو گروه ایرانی و هندی از یکدیگر جدا نشده بوده‌اند و شکل اولیه این اسطوره‌ها به قدری با شکل شاهنامه‌ای آنها متفاوت است (۱) که مطلقاً درباره آنها نمی‌توان حکم تاریخی - آن هم، با این همه اصرار و ابرام - صادر کرد. اگر حتی صحبت‌های آقای شاملو به دوران کیانیان - که از کیکباد آغاز می‌شود - مربوط بود باز چنان حکمی مصداق پیدا نمی‌کرد.

اسطوره کیانی که کاملاً به دوران ایرانی متعلق است نیز از تغییر و تبدیلهای زمان برکنار نمانده و البته بر اهل تحقیق روشن است که این تغییرات یک مسیر معینی را طی می‌کند و به گفته دکتر باطنی در تحول از نسلی به نسلی پوسته‌های قبلی می‌روید و شکل و شخصیت تازه‌ای می‌یابد.

مطابق آنچه از سروده‌های زرتشت - گاتهایاگامان - برمی‌آید، کویها یاکی‌ها فراوان و متعدد بوده‌اند و همه با زرتشت سردشمنی داشتند و او در میان این کویها، تنها توانست توجه «کوی ویشتاسب» را به خود جلب کند و دینش را به او عرضه دارد. مقصود من از ذکر این نکته، این است که بگویم در دوره کیانیان، که قرنها، پس از دوران هند و ایرانی است تازه با قبایل پراکنده آریائی در دشتها و کوههای شرقی ایران کهن، در این سوی آمو دریا و سیر دریا، سروکار داریم که هریک برای خود رأس و رئیسی دارند و به حکم طبیعت قبیله‌ای با یکدیگر در نزاعهای مختصر یا گاهی دور و دراز؛ و آنگاه در آن سوی رودها، قبایل گله‌دار و کوچ‌نشین آریائی - تورانیان - که هنوز اسکان نیافته‌اند دائماً در حالت حمله و هجوم به ایشان. اما در میان قبایل این سوی آب - یعنی ایرانیان - قبیله‌ای که کیکباد و پس از او کویهای دیگری برآن حکومت می‌کنند به احتمال از سایر قبایل نیرومندتر است و رؤسای طوایف دیگر از او حرف شنوی احترام آمیزی دارند. اما هنوز اتحادیه‌ای آنها را به هم نپیوسته است - کاری که در غرب ایران در حدود نه قرن پیش از مسیح در «هگمتانه» انجام گرفت - این قبایل در حال تحول از گله‌داری و چادرنشینی به کشاورزی و به اصطلاح امروز تخته‌قاپو شدن هستند. فردوسی دقیقاً آن را بیان کرده است که هنوز در میان آنان:

گروهی خداوند کشت و سرای

گروهی خداوند بر چارهای

دیده می‌شود. اما در آن سوی رودها، تورانیان هستند که حماسه ملی ما آنها را هم‌نژاد ایرانیان بومسوپ به تور، یکی از سه پسر فریدون می‌شناسد. و نبردهای این آریائیان در حال دگرگونی ساختار اجتماعی (تحول به سوی کشاورزی و دهنشینی و

سپس شهرنشینی) با آن گروه آریائی گله‌دار، مضمون اصلی حماسه شاهنامه را تشکیل می‌دهد و این مربوط است به بسیار پیش از دوران مادها و هخامنشیان که دورانهای تاریخی اقوام ایرانی آریائی هستند. به عبارت دیگر حتی ساختار حکومتی مادها مقدمه و پیش درآمدی است بر ایجاد دولت متمرکز هخامنشی و طبیعی است که مقایسه کیانیان با هخامنشیان، همان قیاس معروف مع الفارق است، چه، دوران کیانی، وجود سازمانهای کامل قبیله‌ای را به ما نشان می‌دهد که در اوستا چنین تعبیری از آن داریم. *vastro - fsuyant* یعنی کشاورز گله‌دار، یا گله‌دار کشاورز. و هر کس که کمترین آشنایی با تحولات تاریخی جوامع بشر داشته باشد می‌داند که در چنین ساخت اجتماعی اصولاً محلی برای طبقات چهارگانه یا چندگانه وجود ندارد چه برسد به دوران جمشید و ضحاک و فریدون که به طور حتم یقین این نامها به اشخاص تعلق ندارند و به هر حال به دوره هند و ایرانی یا آریائی تعلق دارند که این حرفها در آنجا بگلی زاید است و نامربوط.

ممکن است کسانی بلافاصله بپرسند پس فردوسی چرا گفته است؟ و به چه سبب از طبقات اجتماعی سخن به میان آورده. لازم به یادآوری مجدد است که فردوسی مترجمی است که البته دخل و تصرفاتی شاعرانه در روایات اصلی - کتبی و شفاهی - دارد و براحتی هم می‌توان اضافات او را پیدا کرد ولی او به هیچ وجه در استخوان بندی و شکل کلی داستانها تغییری نداده. ریشه این مسائل را باید در تدوین خداینامه در دوران ساسانی جستجو کرد. در واقع این تحریفها در خداینامه به عمل آمده. مثلاً در اوستا، کیومرث نخستین انسان است ولی در شاهنامه «نخستین پادشاه» (۲) و پیدا است که وقتی کیومرث شاه بشود، دربار سلطنت و تخت و تاج و متفرعات آن را هم لازم دارد و وقتی همه این چیزها برایش درست می‌شود، الگوی اصلی آن دربار ساسانی است و بنابراین طبقات اجتماعی دوره ساسانی عیناً منتقل می‌شود به آن روزگار (۳)

اگر آقای شاملو، با ترجمه و تفسیر فارسی اوستای پورداود آشنا بود و حتی اگر تنها گاتها را خوانده بود متوجه می‌شد که در

زمان زندگی زرتشت هزاران سال پس از ساخته شدن اسطوره جمشید و ضحاک و فریدون، هنوز جامعه از سه گروه تشکیل یافته و نه چهار؛ و آن سه گروه نیز پیشوایان دینی، جنگاوران و کشاورزان هستند. در چنین جامعه یا جوامعی خبر از پیشه‌ور و صنعتگر نیست، پول به وجود نیامده، مبادلات به صورت جنس به جنس است، ده‌نشینی در حال توسعه است و شهرنشینی هنوز متداول نشده. هرده دارای اقتصاد در بسته‌ای است که به احتمال، تنها مبادلاتی با روستاهای مجاور و حداکثر با نزدیکترین قبیله دارد.

سازمان حاکم برقبیله، یک سازمان پدشاهی و دودمانی است. کشاورزان ساکن در خانه‌های به هم فشرده روابط بسیار نزدیکی داشته‌اند و برخی کمون‌های اولیه، بی‌تردید، هنوز موجود بوده است.

در اوستا واژه varaz کشاورزی را در برمی‌گرفت و می‌بینیم که در گزارش پهلوی این واژه چند بار به varun برگردانده شده و برای توضیح اضافه شده است: همسایگ: hamsayag از سوی دیگر خود واژه varz به معنی جا و خانه و مسکن است. (نگا: بار تولوم ۱۴۲۴ و نیز گاتها، پور داود ص، یم) و واژه varazm را می‌توان اهل خانه، دارای خانه و غیر چادر نشین، معنی کرد. همین واژه است که در فارسی استان می‌شود vardana و معنی شهر، یا فضای محصور و بسته می‌گیرد (۲) (نگا: کنت ۲۰۷). باری تنها در اوستای متأخر است که از گروه چهارگانه مردم صحبت می‌شود، یعنی گروه تازه‌ای به نام hutis اضافه می‌شود که در پهلوی آن را hutuxs گفته‌اند. منابع دوران اسلامی هم وجود این چهار طبقه را در دوره ساسانی تأیید می‌کنند. وجود این طبقه اخیر معلول پیدایش شهرنشینی و توسعه آن است که سرانجام به پیدایش دولت طبقاتی منجر می‌شود.

اما در روایات ملی- یعنی شاهنامه- که تدوین قطعی آن مربوط به دوره ساسانی است پیدایش طبقات به جمشید نسبت داده شده است و تردیدی نیست که منعکس کننده اوضاع اجتماعی دوره تدوین اسطوره، یعنی دوره ساسانی است. اسطوره در واقع همچون آینه‌ای وضع دوران پرداخت خود را نیز منعکس می‌کند.

اما از سوی دیگر وجود آتشکده‌های سه‌گانه در همین دوره ساسانی هنوز یادآور طبقات سه‌گانه اوستای کهن است.

آتش آذر گشسب، متعلق به جنگجویان و آتش فرمُغ مربوط به پیشوایان مذهبی و آتش برزین مهر، آتش کشاورزان.

البته در میان هندوان نیز این سه گروه به همان صورت اوستایی خود دیده می‌شود. گروه روحانیون یا برهمنان brahmanan گروه جنگجویان یا xsatritya و سرانجام گروه کشاورزان یا valseya.

اما نباید فراموش کرد که این جامعه طبقاتی همیشه- دقیقاً- همان جامعه کاستی نیست. درست است که در جامعه کاستی هم طبقات وجود دارد و رفتن از طبقه‌ای به طبقه دیگر غیر ممکن است یا به آسانی ممکن نیست ولی تفاوت‌هایی هم در میان است که اینجا مجال بیان همه آنها نیست. تنها اشاره می‌کنیم به اینکه در یک جامعه کاستی، تمام بار سنگینی مالیاتها و فشار سرسام آور خراجها و بیگاریها و شرکت در جنگها- البته به صورت پیاده نظام- بردوش دو طبقه آخر است و این دو طبقه زندگی بسیار فقیرانه و محقر و درآمدی در حد بخور و نمیر دارند. افراد گروه‌های بالا، به هیچ وجه با افراد طبقه فرودست آمیزش و معاشرتی نداشتند، ازدواج در میان آنان مطلقاً صورت نمی‌گرفت، در حالی که در سازمان طبقاتی ساسانی چنین نیست.

معمولاً برای نشان دادن قبح حکومت طبقاتی ساسانی، از نمونه تقریباً منحصر به فردی استفاده می‌کنند و آن داستان بسیار معروف کفشگر است که «انوشیروان عادل» در برابر گرفتن مالی فراوان، آن هم در موقعیتی بسیار حساس و خطرناک، یعنی میدان جنگ با روم حاضر نشده است یک خواهش ناچیز کفشگر را اجابت کند، و اجازه نداده است که فرزند کفشگر دبیری آموزد.

تصور نادرستی حتی در میان اهل تحقیق و به مقتضای زمان پیدا شده که به نظر انوشیروان و در آن ساختمان طبقاتی فرزند کفشگر نباید سواد آموزد. این تصور بدرستی معلول مطالعه سطحی شاهنامه است. داراب پسر همای را گزری بزرگ می‌کند. او که گازر را پدر خود می‌داند از او می‌خواهد که «به فرهنگیان ده مرا از

نخست» و گازر هم همین کار می‌کند: «... از آن پس به فرهنگیانش سپرد

بیاموخت فرهنگ و شد بر منش

برآمد زیبغاره و سرزنش»

و جالبتر آنکه فرزند گازر، پس از آن براحتی تغییر طبقه می‌دهد و بدون هیچ رنج و زحمتی به گروه جنگجویان می‌پیوندد؛ پسر گازری به طبقه اشرافی سوار نظام منتقل می‌شود. پس در واقع آنچه در این داستان مطرح است اصلاً مسئله با سواد نیست، مسئله تغییر طبقه است که انوشیروان بشخصه در این باره سخت می‌گیرد. از داستان داراب می‌توان دریافت که این عمل آنچنان دشوار هم نبوده است.

اما نکته دیگر قابل توجه در داستان مسئله ثروت فراوان کفشگر است. او جزء طبقه چهارم است و به نظر من نمونه‌ای از پایین‌ترین اصناف این گروه، با این حال قادر است با ثروت خود بخش اعظم بودجه ارتشی در حال جنگ را تأمین کند. وضع تحویل پول به مأموران دولت به وسیله قهان، و بدون گرفتن رسید «بیاورد کبان و سنگ و درم- نبد هیچ دفتر به کار و قلم، طوری است که براحتی می‌شود گفت «پولش با پارو بالا می‌رفته» (۵) و جالبتر اینکه وقتی انوشیروان در می‌یابد که کفشگری به این ثروت‌مندی در کشورش وجود دارد:

چنین گفت از آن پس، که یزدان سپاس که هستم چنین پاک و یزدان شناس که در کشور من یکی موزه دوز بدین گونه شاد است و گیتی فروز که چندین نهاده درم باشدش مبادا که از ما ستم باشدش

اگر این داستان ملاک است برای قبول وجود جامعه طبقاتی، همین داستان، هم ملاک است بر اینکه مبنای این تقسیم بندی ثروت و فقر نبوده است. انوشیروان خواهش کفشگر را رد می‌کند که می‌خواسته است فرزندش از زی کاسب کاری بدر آید و دبیر- یعنی در آن وقت کارمند دولت- بشود و این نه برای آن است که دبیر درآمد بیشتری از کفشگر داشته، بلکه ارزش اجتماعی آن بیشتر بوده. هنوز در ایران، بدون وجود انوشیروان عادل یا ظالم، چنین طرز فکری وجود دارد و بشدت هم وجود دارد.

در سخنرانی ایشان- البته به آن صورت که در مجله آدینه نقل شده- نکات فراوانی



برای پاسخ وجود دارد که طبعاً مقدور نیست و من در اینجا فقط به اشتباهات فاحش یا حتی به قول مرحوم قزوینی بل افحش ایشان اشاره می‌کنم. نوشته‌اند:

«داستان ضحاک و فریدون اسطوره‌ای است که حقیقت تاریخی قلب شده آن می‌تواند کودتای داریوش برعلیه «بردیا» (برادر کمبوجیه) باشد که خود داریوش هم در سنگ نبشته بیستون ماجرای آن را با مشتکی دروغ دون^(۲) مخدوش کرده و از بردیا مغ غاصبی ساخته است به نام گئومات... دروغی که تنها می‌تواند ابلهان را بفریبید. اما تاریخ فریب نمی‌خورد.

کودتای داریوش با چنان مقاومت خلقی حیرت انگیزی رویه روشد که مدتها امپراطوری او را در آتش و خون غرق کرد، اما حیرت انگیزتر این است که این مقاومت خلقی حیرت انگیز را آقای شاملو از کدام صندوقچه تاریخ فریب نخورده درآورده است! به دنبال الکساندر دوما پنداشتن فردوسی، این بار آقای شاملو شغل ژنرال فرانکورا به دوش داریوش انداخته که باران آتش و آهن را بی‌رحمانه برسر انقلابیهای خواستار جمهوری دمکراتیک خلق، فرو می‌ریزد و به زن و کودکان خردسال آنها نیز رحم نمی‌کند و انقلابیون نیز با مقاومت درخشان خود در برابر هجوم بی‌امان نیروهای فاشیستی داریوش، حماسه می‌آفرینند. ملاحظه فرمایید: «آنچه می‌تواند برآستی یک حماسه بزرگ خوانده شود قیام کسانسی چون فرورتیش و

است و در زمانهای مختلف و دورانهای مختلف و جامعه‌های مختلف متغیر است و کسی حق ندارد یک آدم متعلق به شش قرن پیش از مسیح را در دادگاهی که بیست قرن پس از مسیح درست شده محاکمه و محکوم کند. جامعه ایرانی و حتی آسیایی، در آن روزگار و بلکه قرن‌ها و قرن‌ها پس از آن هم نظامی جز نظام سلطنت استبدادی نمی‌شناخت و قیام‌کنندگان علیه حکومت هم اغلب مدعیان تاج و تخت بودند و سپاهیان آنها هم اجیر، و هیچ ارتباطی با توده مردم نداشتند و در صورت موفق شدن هم تنها کاری که می‌کردند این بود که خود را جانشین مستبد پیشین کنند و همین و همین. به عبارت دیگر، اگر فرورتیش، انقلابی آقای شاملو، جای داریوش می‌نشست برای توده مردم هیچ چیز عوض نمی‌شد و به اصطلاح آب از آب تکان نمی‌خورد و هیچ‌کس دست به ترکیب ساختار جامعه نمی‌زد و نمی‌توانست هم

انقلابیون دیگری بود که تا دیرگاه مبارزات خلقهای ایران را در برابر کودتای ضدخلق داریوش رهبری کردند» (نقل از کتاب جمعه). آقای شاملو، متأسفانه همان کتبیه بیستون را که ترجمه‌های متعددی به فارسی از آن در دست است یک بار هم نخوانده‌اند و از فحواي مطالب بالا استنباط می‌شود که اطلاعات و معلومات ایشان بیشتر از راه سامعه است و گرنه فرورتیش را - یک شاهزاده مادی که خودش را در اعقاب هوخشتره، فاتح آشور و شخصیت محبوب مادها، معرفی می‌کرد و تنها هدفش گرفتن تاج و تخت بود - درست مثل خود داریوش، انقلابی تصور نمی‌کرد و همین طور قیام‌کنندگان دیگر را.

نه اینکه من هم بخواهم فرورتیش و همیزدات و ندیت بنیر بابلی و... را به جرم تاج خواهی و احیاناً باج خواهی محاکمه و محکوم کنم. اگر آقای شاملو نمی‌داند من که می‌دانم عدالت یک مسئله روینایی و عرضی

برزند، چرا که جز آن چیزی نمی‌شناخت اگر گنومات هم موفق می‌شد، چیزی بیش از این نبود. گیم که کمی رنگ و لعاب مذهبی هم بدان می‌زد.

انقلابی گمان بردن گنومات- بردیا از آن حرفه‌است که حتی برای افسانه‌ها هم زیادی است چه برسد به اینکه به عنوان يك واقعیت تاریخی پذیرفته شود. آقای شاملو چند سطری دست و پا شکسته- و بدون نام بردن- از شادروان دکتر محمد علی خنجی، و از مقاله او در نقد تاریخ ماد دیاکونوف نقل کرده، بدون آنکه متوجه شده باشد که در آن مقاله پربار و گرانقدر علمی، چه چیزی مورد بحث قرار گرفته است «وجود بحران در روابط اجتماعی- اقتصادی جامعه هخامنشی» را به این معنی گرفته است که گویا قیامی مردمی در سرتاسر امپراطوری کورش صورت گرفته و در حال گسترش بود و رهبران قیامها هم مارکسیست- و احتمالاً- لنینیست‌هایی بوده‌اند که با داریوش می‌جنگیدند.

اما اصل قضیه چیز دیگری است و خود داریوش نیز در کتیبه بیستون نویسنده که «وقتی که کمبوجیه رهسپار مصر شد مردم نافرمان شدند» (ستون ۱ بند ۱۰) (این واژه مردم را به خاطر داشته باشید تا دوباره بدان برسیم) شورش سرتاسری تقریباً پس از سفر کمبوجیه به مصر آغاز شده است و بحران از همین جا شروع می‌شود. واقعیت این است که امپراطوری متصرفی کورش هنوز انسجام نیافته و طبیعی است که فرمانروایانی که کورش، آنها را مطیع کرده بوده، به مجرد یافتن فرصت، یعنی احساس ضعف و فتور در حکومت مرکزی و در رأس آن شخص شاه، علم طغیان بلند می‌کنند- تاریخ پس از اسلام ایران با روشنی کامل پراست از این قضایا- البته حکومت مرکزی هم هروقت نیرومند شد، همه آنها را درهم می‌کوبد، در غیر این صورت یکی از قیام کنندگان موفق می‌شود حکومت مرکزی را در اختیار بگیرد و بقیه را سرچای خودشان بنشانند و روز از نو و روزی از نو. این جنگها که هیچ شباهتی هم به جنگهای فنوئالی ندارد و خاص مشرق زمین است تا دوران مشروطیت در ایران به همان شکل کهن و کلاسیک شده آن ادامه یافته و تنها در حرکت مشروطه خواهی بود که توده مردم

دانستند که جز از نظام ناصرالدین شاهی شیوه حکومتی دیگری هم وجود دارد و این قصه دیگری است. اما در ماجرای کشته شدن گنومات- بردیا، کاملاً طبیعی بود که داریوش وضع را به صورت پیشین درآورد و اگر جز این می‌کرد جای شگفتی بود و غیرعادی می‌نمود. رفتار کورش با ملتهای مغلوب غیرمتعارف بود، از این جهت هنوز تعجب آور است. خودکامگان تاریخ که طبق ادعای مضحک و بچگانه آقای شاملو همه از دم مشنگ نبوده‌اند... نمی‌توانم از نقل عین سخنان سراسر حکمت و ادب ایشان خودداری کنم، مرا می‌بخشید: «بگذارید يك حکم کلی صادر کنم و آب پاکی را روی دستتان بریزم، همه خودکامه‌های روزگار دیوانه بودند... و اگر بخواهیم به حکم خود

شمول بیشتری بدهیم (دیگر چه شمول بیشتری؟! مگر حکم کلی نبود؟)... خودکامه‌های تاریخ از دم يك چیزیشان می‌شده، همه‌شان از دم مشنگ بوده‌اند و در بیشترشان مشنگی تا حد وصول به مقام دیوانه زنجیری... یعنی... غلامهای جان‌نثار... آن قدر دور و برشان موس می‌گذاشته‌اند و بعضی جاهانشان را لیس کشیده‌اند که... اسکندر ادعا کرد نطفه ماری است که شبها به بستر مامانش می‌خزیده و نادرشاه که از همان اول بالاخان را اجاره داده بود... فقط در این میان تاریخی حساب کمبوجیه بینوا از الباقی جداست. این آقا از آن نوع ملنگهایی بود که برای گردو خاک کردن لزومی نداشت... پارچه سرخ جلوپورته‌اش تکان بدهند یا خار زیر دمبش بگذارند چون به قول معروف بخودمان، از همان اوان بلوغ ماده‌اش مستعد بود و بی‌دمک می‌رقصید این مردک خل وضع...»

آقای شاملو چنین برداشت مطلب کرده است و بهتر بگویم از حرفهای علی حصوری چنین فهمیده که گویا اسطوره ضحاک و فریدون انعکاسی است افسانه‌وار از ماجرای داریوش و بردیا- گنومات (البته مشخص نشده است که کاوره این ماجرا کیست؟) سخافت این نظر آشکارتر از آن است که لزومی به استدلال داشته باشد، عناصر دو موضوع و نیز زمینه‌ها هیچ‌گونه همخوانی با هم ندارند و دقیقاً مقایسه آنها

همان قیاس معروف است.

آقای شاملو، در سخنرانیش- از مجله آدینه نقل می‌کنم- به نقل از دیاکونوف آورده‌اند که: «پس از پایان کار گنوماتا... داریوش قیامها و مخالفتهای زیاد روبرو شد، هدف این قیامها احیای نظامات زمان بردیا بود که داریوش همه را ملغی کرده بود.» متأسفانه چون بدون شماره صفحه نمی‌توان عین نوشته دیاکونوف را نقل کرد، فرض را بر این می‌گذاریم که آن عبارت واقعا از دیاکونوف است و اگر این طور هم نباشد، چنان مطلبی مورد قبول آقای شاملو که هست. بنابراین می‌گوییم متعلق به هرکس که باشد نادرست است. درست است که داریوش پس از کشتن گنومات- بردیا، دچار مخالفتها و قیامهای بسیاری شد ولی این قیامها اکثراً استقلال طلبانه بودند و بیان اینکه همه آنها طرفدار گنومات بودند و برای احیای نظامات او می‌جنگیدند حرفی است بی‌مأخذ و دسته کم درباره بزرگترین آن قیامها، یعنی سه قیام ندیت بنیر، فرورتیش و وهیزدات مطلقاً صدق نمی‌کند.

من در جای دیگر هم^(۸) نشان داده‌ام که برخی از این شورشها و قیامها وقتی صورت گرفته که قیام کنندگان از کشته شدن گنومات بی‌خبر بوده‌اند. نخستین قیام- که از لحاظ اهمیت فقط قیام فرورتیش بر آن برتری دارد، قیام ندیت بنیر بابلی است. او خود را پسر ننونید شاه بابل معرفی می‌کرد و طبیعی است که هدفش استقلال بابل و به دست آوردن تاج و تخت موروثی بود، و

زمینه محلی بسیار نیرومندی هم داشت. اما گئومات در دهم ماه بگیادی کشته شد و مطابق کتیبه بیستون ندیت بنیر در چهاردهم همان ماه در بابل تاج برسر نهاد، یعنی درست چهار روز بعد. چگونه می توان ادعا کرد که این قیام با مرگ گئومات - حتی - مربوط می شود؟ معلوم است که این حرکت، صرفاً استقلال طلبانه بوده و از مدتها پیش طرح آن ریخته شده و به احتمال قریب به یقین با رسیدن خبر مرگ کمبوجیه آغاز گردیده است. در چهار روز به هیچ وجه بابل از کشته شدن گئومات حتی خبردار نشده بود. اهمیت این حرکت ندیت بنیر به حدی بود که داریوش شخصاً به مقابله او رفته و او در طول سرکوبی تمام شورشها، تنها یک بار دیگر فرماندهی سپاه را خود به عهده گرفته و آن در رودرویی با فروریثش است.

و اما فروریثش، او چه می خواست؟ منظورش چه بود؟ همه حرفها و ادعاهای او در یک جمله خلاصه و بیان شده است او می گفت: «فی خشتریته ام، از تخمه هوخشتره» (س ۲ بند ۶). او هم چیزی جز حکومت موروثی خود را که کورش از ایختودیگو گرفته بود نمی خواست و البته همچون ندیت بنیر زمینه محلی بسیار نیرومندی داشت. این دو قیام کمترین ارتباطی با نظامات گئومات ندارد.

اما سومین قیام مهم، از یک بردیای تازه است. مردی که در کتیبه بیستون نامش وه یزداته: vahyazdata ثبت شده او نیز ادعا کرده است که: «من بردیایم پسر کورش» (س ۳ بند ۵)

چند تا از قیامهای شرق ایران نیز یا به طرفداری از فروریثش است یا به طرفداری از وه یزدات. یکی دو قیام مستقل نیز مانند چتیره تخمه مادی، اژینه و فراده مروی و اریخه ارمنی حرکتهای درخور اهمیتی نیستند ولی به هرحال هیچ یک را نباید، مثل آقای شاملو، قیامهای «خلفی» به حساب آورد. متأسفانه در آن روزگاران و در شرایط تاریخی ایران آن زمان، «خلق» اصلاً به حساب نمی آمد؛ در اینجا برای پایان دادن به این بحث باید بگوییم که در سایر نقاط جهان هم اوضاع به همین عنوان بود. دمکراسی آتنی هم، دمکراسی برده داران بود و اگر توده عظیم بردگان را نیز که در نکبت بارترین و نفرت آورترین شرایط زندگی

می کرده اند - جزئی از خلق بدانیم در آنجا هم «خلق» نه تنها به حساب نمی آمد، بلکه اصلاً آدم شمرده نمی شد.

البته نظریه های انحرافی آقای شاملو، توضیح بیشتری لازم دارد که مبادا جوانان علاقه مند و دلسوخته این مملکت به بیراهه افتند اما حوصله خوانندگان و صفحات مجله هردو محدود است و حیای گربه هم مطرح. اما پیش از پایان دادن به این مقال چند تذکر هم دارم:

این مسئله که ممکن است گئومات همان بردیا باشد، خیلی پیش از آنکه آقای حصوری مطرح کند و بیفتد دست آقای شاملو، مطرح بوده و اساساً کشفی تازه نیست هرودوت نوشته است که خود پرک ساس پس، پس از مرگ کمبوجیه، علناً همه جا می گفت که بردیا را نکشته است و همین هرکس را به تردید می اندازد، ولی وقتی آقای شاملو در جلو نام گئومات در میان کمانک می آورد «به عقیده من شخص بردیا» می خواهد این کشف عظیم را به خودش نسبت دهد. خود من هم، بدون اینکه مقاله آقای حصوری را دیده باشم، در مقاله «رویدادهای کتیبه بیستون»، همه جا به جای نام گئومات آورده ام «بردیة - گئومات» و برای توضیح در یادداشت شماره ۲ نوشته ام: ما می گوییم «بردیة - گئومات» برای اینکه این داریوش است که می گوید این شخص بردیه نبود و یک مغ بوده. اما مغ یا هرکس دیگر، او خود را بردیه اعلام کرده و این امر که در واقع این شخص چه کسی بوده نمی توانسته بر بابلیان (و سایر قیام کنندگان) روشن بوده باشد و اصلاً برای آنها مهم نبوده که چه کسی زمام کارها را در دست دارد. بردیه با یک مغ گوش بریده (نگا: ایرج وامقی. رویدادهای کتیبه بیستون، مجله باستان شناسی و تاریخ، شماره اول، سال دوم). اکنون هم این موضوع را تکرار می کنم که این مسئله که این شخص یک مغ بوده یا خود بردیا، پسر کورش اصلاً و ابداً و مطلقاً در ماهیت امر و موضوع تغییری نمی دهد. آن حرکتها و قیامها در هنگام آشفتگی امپراطوری کورش امری محتوم و ناگزیر بود. دیدیم که خود داریوش می گوید که با سفر جنگی کمبوجیه به مصر بحران آغاز شده. به تکرار نقل می کنیم: «چون کمبوجیه رهسپار مصر شد

مردم نافرمان شدند پس از آن دروغ در کشور بسیار شد. هم در پارس، هم در ماد و هم در سایر کشورها» (س ۱ بند) هنوز خبری از کودتای «بردیة - گئومات» نیست.

در جایی از مقاله اظهار نظری عجیب کرده اند. «چیزی که ما امروزه به نام تاریخ در اختیار داریم متأسفانه جز مثنی دروغ و یاهو نیست که چاهلوسان و متملقان دریاری دوره های مختلف به هم بسته اند «البته یا این حکم کلی، دیگر هیچ اعتباری برای تاریخ باقی نمی ماند اما باید تذکر داد که آنچه ایشان درباره کمبوجیه و بردیا و گئومات و خودکشی کمبوجیه نقل کرده همه از تاریخ نویسان یونانی نظیر هرودوت دکتر نایس و گزنفون و دیگران است که متأسفانه عدم اطلاع خود آقای شاملو از این امر باعث شده است که تصور کنند این حرفها را چاهلوسان و متملقان دربار داریوش نوشته اند. ملاحظه فرمایید:

«تاریخ قلابی و دستکاری شده ای که در اختیار ماست ماجرا را به این صورت نقل می کند کمبوجیه پس از عزیمت به سوی مصر (مقصود ایشان پیش از عزیمت به مصر است) یکی از محارمش را که پرک ساس پس نام داشت... حالا کدام متعلق دریاری یونانی تاریخ را دستکاری کرده خدا می داند؟ آقای شاملو ادامه می دهد «(بنابر قول تاریخ مجعول) پرک ساس پس راز به قتل رسیده بودن بردیا را با سران ارتش در میان گذاشت. آنان شتابان خود را به ایران رساندند».

آدم عاقل اول فکر می کند و بعد حرف می زند. اگر این شش نفری که با داریوش از ارتش جدا شدند و به ماد رفتند سران ارتش بودند آیا آن قدر بی فکر بودند که آن نیروی عظیم را در بیابانهای سوریه به امید خدا رها کنند و هفت نفری به جنگ کودتاچی ها بروند؟ واقعیت این است که هیچ کدام از این هفت نفر از سران ارتش نبودند. بزرگترشان که داریوش باشد جوانی بیست و هفت ساله بود (تولد ۵۵۰ پیش از میلاد) و نمی توانست جزء سران سپاه باشد. البته به سبب بودن از خانواده هخامنشی از نزدیکان شاه به حساب می آمده است. می توان به احتمال اظهار نظر کرد که ممکن است کمبوجیه پیش از مردن چیزهایی به او گفته باشد. قدر مسلم این است که وقتی

داریوش به اتفاق یاران ششگانه خود - که نامشان در کتیبه آمده - از ارتش کمبوجیه جدا شد و بصرعت راه ماد را در پیش گرفت، یقین داشت که با مغ روبرو خواهد شد، نه پسر کوروش. چرا که کودتا کننده را بر دیه می دانست به احتمال نزدیک به یقین قدم از قدم بر نمی داشت و با فرزند محبوب کوروش محبوبتر، پنجه در پنجه نمی انداخت. به هر حال بر دیه گنومات توسط داریوش و یارانش کشته شد. با این همه چنانکه گفتیم اگر این شخص مغ کوش بریده بود یا بردیای پسر کوروش، تفاوتی در اصل مطلب حاصل نمی شد و بی سبب آقای شاملو تا این حد در باره کشف (!) بی اهمیت علی حصوری سرو صدا به راه انداخته است.

اما درباره واژه ای که چندین بار از آن استفاده کرده اند، یعنی «مردم سلحشور»، البته خود آقای شاملو که کتیبه را ترجمه نکرده اند که بگوییم خود ایشان سازنده این واژه هستند. هیچ يك از مترجمان فارسی کتیبه هم - تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد - چنین واژه ای به کار نبرده اند. تنها شادروان دکتر محمد علی خنجی در مقاله نقد تاریخ ماد دیاکونوف این ترکیب را به جای واژه: kara که در کتیبه آمده پیشنهاد کرده است. متأسفانه آقای شاملو به هیچ وجه شرط امانت به جا نیاورده است و نامی از آن بزرگوار نبرده. اما بحث سر این عمل نیست. آقای شاملو با عصبانیت تمام خطاب به داریوش می غرند که: عجباً! آقای داریوش! این مردم سلحشور (مقصود: kara است) که در کتیبه ات به آنها اشاره کرده ای غیر از همان سران و سرداران ارتشند که از طبقه اشراف انتخاب می شدند؟ «متأسفانه چون آقای شاملو با اصل کتیبه یا حتی ترجمه آن به یکی از زبانهای اروپایی یا زبان فارسی آشنایی نداشته اند و همین نکته را هم از مقاله شادروان دکتر خنجی گرفته اند، متوجه نشده اند که این واژه همان است که مردم قیام کننده برداریوش را هم در برمی گیرد، یعنی آنجا هم که داریوش می گوید: «وقتی کمبوجیه رهسپار مصر شد مردم نافرمان شدند»، مردم ترجمه همان واژه kara است. بنابراین چه خوب بود که آقای شاملو اول می خواندند و می فهمیدند و سپس داورى - آن هم به این اندازه سخت و بی رحمانه، و اگر بدشان نیاید بی ادبانه -

می کردند.

در همین جا، آقای شاملو از بردگانی که داریوش به صاحبان آنها پس داده سخن می گویند. گفتم آقای شاملو، مقاله شادروان دکتر خنجی را خوانده است اگرچه به طور یقین سطحی - گرچه از او نام نمی برد؟ (؟) ولی او را «مورخ روشن بین» می داند - و اگر نه آن «مورخ روشن بین» بوضوح نشان داده است که به خلاف نظر و اصرار و ابرام آقای دیاکونوف جامعه ماد و هخامنشی جامعه برده داری - یعنی از نظر جامعه شناسان فرنگی بردگی اقتصادی یعنی سرواژ نبوده است. واژه ای که در ترجمه های فارسی کتیبه بیستون به برده برگردانده شده badaka می باشد، یعنی بنده و داریوش در سخن از سرداران خود همه را می نویسد: mana-bandaka یعنی بنده من. آیا باور کردنی است که همه سران سپاه بردگان داریوش باشند؟ من این واژه را (وا) بسته ترجمه کرده ام (نگاه مقاله فوق الذکر). بنده و بسته، هر دو يك معنی اصلی دارند. هم امروز هم واژه بسته در شکل جمع «بستگان» به معنی وابستگان و حتی خویشان به کار می رود. اما بنابراین آن سرداران نه برده داریوش بلکه از وابستگان و نزدیکان او به شمار می روند. با وجود این، نکته جالبتر آن است که برده مقاله یا سخنرانی آقای شاملو، حتی ترجمه این واژه هم نیست. بلکه برگردان واژه: maniya است که جزء اول آن man به معنی خانه، تاکنون در ترکیب خانمان باقی است. □

پاورقیها:

۱. مثل ضحاک در اوستا: azi-danaka آزریده اهریمن، در فارسی: ازداها. ازدهایی است با سه پوزه، سه کله و شش چشم و هزار دست. چنین جانوری که نمی تواند انقلاب اجتماعی - آن هم از نوع

مارکسیستی اش - به راه بیندازد. اینها را مطمئناً آقای شاملو نمی دانسته است و بر او حرجی نیست. ولی آقای حصوری که می دانسته است. پس این چه حکمی است که صادر فرموده؟

۲. پژوهنده نامه باستان

که از پهلوانان زند داستان

چنین گفت کائین تخت و کلاه

کیورث آورد و او بود شاه (ب - ۱۴۰)

۳. کاملاً قابل قیاس است با پسوندهای ton-hām

(به جای town, home) در نامهای شهرهای

انگلیس، که پس از هجوم ساکسونها به بریتانیا و

تصرف آن به صورت دسته های خانوادگی در آنها

مقیم شدند. از این دو واژه، مقصود محصوره ای

بوده که شاید استحکاماتی هم داشته است و به هر

حال به معنی محل اقامت و مسکن است. پسوند نیز

به معنی خانواده خاندان است. پسوند دیگر

ساکسونی. burgh, borough از burh آمده که

به معنی محصوره ای است با نهر و تل: Nottingham

Edinburgh (EDWIN BOROUGH) welington.

۵. از گویندگان محترم تلویزیون که ممکن است

این نوشته را بخوانند خواهش می کنم دیگر نگویند:

«فلانی پولش از پارو بالا می روده. آخر چطور پول

می تواند از پارو بالا برود؟ تازه برود بالا که چه بکند؟

به هر حال ضرب المثل متعلق به ۱ ورن ماقبل اسکاتس

است.

۶. دروغ دون (دون بر وزن گون) معنی واژه دون

را نفهمیدم. به فرهنگهای دم دستم از جمله دهخدا،

معین، معیند نگاه کردم نبود دقیقاً از پانزده نفر

لیسانسه و دبیر ادبیات هم پرسیدم، نمی دانستند.

۷. این مقاله نخستین بار در مجله راهنمای کتاب

به چاپ رسید، سپس در سال ۱۳۵۷ همراه با چند

مقاله و یادداشت دیگر، به صورت کتابی، توسط

انتشارات طهوری منتشر شد. سه بار دیگر هم توسط

ناشرانی - و بدون اجازه - چاپ شده است. این کتاب

با همه کم حجمی، به يك مأخذ معتبر تبدیل گردیده

است.

۸. ایرج امقی - رویدادهای کتیبه بیستون، مجله

باستان شناسی و تاریخ - شماره اول سال دوم.

۹. انگلیس، در کتاب منش: خانواده و ظهور دولت

درباره واژه فامیلیا familia می نویسد: «در میان

رومی ها، در ابتدا حتی به يك زوج ازدواج کرده و

فرزندان آنها اطلاق نمی شد، بلکه فقط به بردگان

اطلاق می گشت... در لاتین famulus به معنی برده

و familia به معنی تعامیت بردگانی است که متعلق

به يك فرد هستند... این اصطلاح توسط رومی ها

اختراع شد تا يك ارگانیزم اجتماعی نوین را که

رئیس آن، بر زن و فرزندان و تعدادی غلام، تحت

قانون پدز سالارانه رومی، قدرت مرگ و زندگی داشت

تشریح کند (ص ۸۶) من تصور می کنم معنایی که

کنت kent درباره bandaka و maniya داده است -

که به عقیده من هر دو واژه تقریباً مفهوم واحدی را

بیان می کنند - بستگان و اهل خانه، که شامل کلفت و

نوکرها هم می شده - در مقایسه با همان واژه لاتین

باشد.